

زندگی در برزخ

"تمدن غربی"

و "تمدن اسلامی"

دکتر محمد مددیپور



علوم بشری، "مسئله" ثابت و متغیر نیست آنچه در تلقی و تأویل اصطلاحاً مدرن و عصری (غربی) از اسلام، اساسی است. نوع نگاه به "دین" است که تعلق به عصر حاضر غرب دارد. آنچه در عصر تقلیدی حاضر و مدرنیسم دینی، اساسی است، مسئله یکسان سازی فرهنگی است.

این یکسان سازی برای نخستین بار نیست که اتفاق می افتد، در گذشته نیز آنجا که شکافهای عمیق تمدنی میان اسلام و مسیحیت و هندو چین و مصر و بین النهرین و ایران و عالم شرقی با یونان وجود داشت، بنحوی در تفکر دینی و شرقی بروز و ظهور کرده بود. از اینجا خلط میان عقل اساطیری و متافیزیکی یونانی و عقل قرآنی و جمع میان حکمت یونانی و قرآنی به پیدایی آمد.

در آثاری که در نقد روشنفکری (از جمله اتباع تفکر عصری و غربی کردن دین و اصحاب مدرنیته دینی و نواسکولاستیک در حوزه و دانشگاه) نوشته شده، گاه برخی خطاها و تلقیهای غلط دیده می شود و آن خلط مسئله نسبت ثابت و متغیر با مسئله نسبت عقل و وحی و نیز خلط در مسائل مستحدثه جدید و در نظر گرفتن اجزاء و شئون تمدن غربی چون مسائل مستحدثه فقهی، در تلقی روشنفکران است.

حال آنکه مسئله اصلی طرفداران تنوری نسبت انگاری دینی (religious relativisme) یا کثرت انگاری دینی (religious pluralism) و نظریه "وکالت فقهی" و "جامعه مدنی" (civil society) در قبض و بسط دادن به شریعت به تبع



و اکنون که مجدداً از جمع میان تفکر دینی و تفکر غربی یا عصری کردن دین و یکسان سازی اسلام و علوم غربی، سخن به میان آمده، عده‌ای از مخالفان این تفکر که تعلق به اصحاب مدرسی یا نومدرسی حوزه و دانشگاه دارند، دائماً مسئله ثابت و متغیر را در برابر این واقعه مطرح می‌کنند، در حالی که اساساً مسئله پلورالیسم و نسبیت انگاری دینی و کلاً مدرنیسم دینی روشنفکری، ربطی به طرح سنتی "ثابت و متغیر" و اینکه اسلام، قائل به اصول و ثابتات است و فروع را متغیر، تلقی می‌کند یا اموری را ثابت و اموری را متغیر تصور می‌کند، ندارد. نکته اساسی این نیست، زیرا در تفکر مدرنیته نیز شیوه معیشت و ابزار سازی، مبانی ثابتی دارند و اصول آن در حکم دین بشری ثابت اند و خود قبلاً با رنسانس، تغییر کرده‌اند. از رنسانس تا به امروز، اصول و مبانی غرب پس از تأسیس، ثابت بوده و آن "اصالت انسان" و نیز مدار بودن انسان در گردش کائنات و ظهور و بروز تفکر و علم و هنر و سیاست بر مدار آن است. شیوه‌های جزئی تغییر می‌کند اما منبع اصلی آن شیوه‌ها از رنسانس تا کنون ثابت بوده است. در حقیقت، یک معنی وجود دارد و آن قاعده و واهمه بشری است و همه عالم ماده، متعلق و مفعول فعل این حقیقت و صورت آن معنی است. در تفکر جدید، حقیقتی مستقل از خواست انسان وجود ندارد، اینکه برخی گفته‌اند که دین و معرفت دینی از هم جداست و

دین، ثابت است و صامت، و معرفت دینی، متغیر است و ناطق، جز مغلطه چیزی نگفته‌اند و در واقع برای گذر از شکاف تمدن دینی به تمدن سکولار و جمع میان اسلام و غرب و رفع تضاد میان آنها چاره‌ای جز این نداشته‌اند که اصل دین را به صورت پوسته‌ای ثابت و راکد در آورند و بی هویتش نمایند و سپس معرفت دینی را جامه‌ای تنگ و مندرس برای جامعه مدرن، تصور کنند و حکم دهند که باید معرفت دینی را با عصر و علوم عصری و غربی تطبیق داد، تا از قافله تکامل تمدن جهانی (غربی) عقب نمانیم؛ و از شکاف عقب ماندگی بین جامعه سنتی و جامعه مدرن بگذریم!!

به هر تقدیر اگر از ثابت و متغیر در امور شریعت، سخن به میان می‌آید و متفکران دینی، امور متغیر و مستحدثه را با اصول ثابت، هماهنگ می‌کردند، زمان و مکان، مورد تصرف دین قرار می‌گرفت، حتی اگر انحرافی چون غصب مقام ولایت و عصمت اتفاق افتاد، باز بیگانگان از ولایت، حکومت خود را چنان تفسیر کردند که بنحوی به اراده الهی و ولایت باز می‌گشت و سلطان، خلیفه... در زمین بود اما اکنون با حضور دموکراسی و ذات قدس زدای آن در عالم دینی، علی‌الظاهر امکان جمع میان تفکر روشنفکری سیاسی دنیوی و تفکر اصیل دینی که یکی بر لائیسیت و مدرنیته قدس زدا و دین ستیز، و

دیگری بر ولایت و قدس و الهیت تأکید می‌کند وجود ندارد، در این مرحله، مشکل است حکمران را خلیفه... معرفی کرد.

می‌گویند زمانی که تمدن جدید صنعتی در قرن نوزدهم به نحوی جدی مسلمانان را تکان داد و آنها را از خواب سنگین مشرق زمینی بیدار کرد، آنان مشاهده کردند که آثار و محصولات و اندیشه‌های فرهنگی و هنری و سیاسی جدید، بشدت زندگی شان را تغییر می‌دهد، پیدایی طیفه جدیدی از سوداگران و رجال منور الفکر از نشانه‌های اجتماعی این تغییر بود. آداب و فرهنگ و تکنولوژی غربی و شکاف تمدنی میان اسلام و غرب چنان وضعی را ایجاد کرده بود که متفکران مسلمان احساس میکردند از غافله تمدن عقب افتاده‌اند، از اینجا ضرورت رنسانس در جهان اسلام را احساس کردند و کوشش کردند موانع ورود دستاوردهای نظری و علمی غربیان را به صحنه اندیشه و عمل مسلمانان رفع کنند تا به این وسیله، مشعل فرو خفته تمدن دوباره روشنی گیرد و عزت و عظمت مسلمانان با تقلید و برخورداری از علم و تکنولوژی جدید احیا شود!!

در این میان داعیان احیای همواره یا این سوال مواجه بوده‌اند که دگرگونی‌های پدید آمده در اندیشه و تمدن جدید، آیا می‌تواند از اندیشه اسلامی، مجوز حضور در تمدن مسلمانان را بگیرد؟

مشکل اساسی در طرح این مسائل این بود که احیاگران عظمت اسلامی نسبت به حقیقت این اندیشه‌ها بیگانه بودند. آنها تصور می‌کردند از آنجا که غرب و تکنولوژی غربی، از کمالات است!! پس قابل جمع با اسلام و دین است و یا معتقد شدند ارزشهای علوم جدید، اموری جهانی و همگانی اند و حد و مرزی و هویتی بیگانه ندارند، پس یکسان سازی مفهومی میان این ارزشهای بظاهر جهانی، فراگیر و انسانی و فرهنگ اسلامی و عادات سنتی قومی که در نظر آنها زمینه را برای پیشرفت جدید یک کشور فراهم می‌کند، ممکن اعلام شد و این نظریه مقبول یا فرضیه مشهور، به نوعی مقاومت فرهنگهای اسلامی را در برابر هویت‌های فرهنگی و تمدنی بیگانه، رفع می‌کرد. همین مورد یعنی معرفی ارزشهای تمدن غرب به عنوان ارزشهای جهانی از سوی منور الفکران لیبرال صورت می‌گرفت.

همه می‌گفتند که علم و هنر و سیاست جدید از جمله کنستیتوسیون (قانون و منشور مشروطه) و آزادی تعلق به همه بشر دارد، البته آنهایی که چشم شان بینا بود می‌دانستند که این اظهارات بی پایه است (مانند میرزاملکم خان و میرزایوسف خان مستشار الدوله) و برخی نیز در باب دوگانگی تمدن غربی و تمدن اسلامی بتجوی آشکار و صریح اظهار نظر می‌کردند، (مانند آخوندزاده).^(۱) بعضی از علما هم که اهل بصیرت قلبی و ذوق



اسلامی و فارغ از توهم تولرانس (تساهل و تسامح) و ارزشهای جهانی بودند و میلی برای حضور در تمدن جدید نداشتند تلویحاً یا تصریحاً شکاف عمیق حقایق اسلامی و ارزشهای تمدنی و غربی را بیان می‌کردند.

مشکل اساسی برای بسیاری از علمای سنتی مایل به تجدد، این بود که همه پدیدارها را در ذیل منطریقت یک اسم می‌دیدند و انتقال از مظهریت اسمی به معنای اسم الهی، برایشان قابل درک نبود از اینجا آنچه در غرب پیدا آمده بود از آن نام‌ها و معانی می‌دانستند، مشروطه می‌توانست مشروطه باشد و حامی دینی می‌توانست دینی و اسلامی باشد!!

از اینجا در صدد توجیه آن بر آمدند و اولین چیزی از غرب که تسلیم آن شدند، علم تحصیلی و تکنولوژی جدید و مشروطه بود، و فقط با سیاست امپریالیستی و اخلاقی مبتذل غرب درصورتی که تعهدی نسبت به اسلام داشتند، مخالفت کردند. برخی از اینان نیز به نحوی ناقص، دموکراسی غربی را تفسیر کردند و مشروطه و دموکراسی را متعلق به عالم اسلام، درک کردند که همه اینها به ناپینایی چشم چپ باز می‌گشت. آنها تصور کردند حق رأی و نظر مردم و مساوات میان سلطان و رعیت و حق دخالت و نظارت عمومی یعنی قبول دموکراسی (مشروطه)، به معنای غربی شدن نیست، آنها مشروطه و دموکراسی را تحت تأثیر

متور الفکران، یک ارزش جهانی برای بشریت جدید یا مدرن و از «مسائل مستحده» می‌دانستند، چنانکه مداراگری نفسانی جدید در نظر آنها چنین است و برای تحقق آن، بکارگیری زور را امری عادی و طبیعی می‌دانستند. فیلسوفان و روشنفکران غربی مانند مونتسکیورن و اتباع ایرانی آنها معتقد بودند و هستند که برای تحمیل ارزشها و تساهل و تسامح (تولرانس)، حتی از راه زور باید عمل کرد!! رژیم اباحی و مدارا به هر قیمتی که ممکن است، حتی اگر اشخاص با آن مخالفت باشند، باید برقرار شود. برای تحمیل حقوق بشر باید اقدام مسلحانه صورت گیرد!! به سخن‌رنان در تحقق مدینه فاضله غربی که در آن، عدالتی متناسب با جوهر علم، مستقر است، سلاحهای آتشین، سهمی بسزا خواهند داشت!!

«تأویل»، ابزاری است که در دوره جدید نیز برای جمع تفکر غربی و اسلامی بکار گرفته می‌شد، چنانچه فلاسفه سنتی نیز برای جمع حکمت قرآنی و فلسفه یونانی چنین کرده بودند، اما این بار برخلاف قرون اولیه اسلامی، ساخت فعاله تمدنی، تمدن غرب بود و اصطلاحات اسلامی مانند علم و عقل و حریت و مساوات و اخوت و غیره به نفع تمدن غرب تأویل و مصادره می‌شد. برخی از بزرگان علمای متجدد، تمدن غرب را چون یک امر مستحده و متغیر در برابر امور ثابت یعنی اصول تمدن اسلامی، تلقی



بر اساس این دیدگاه، انسان در هر دو بُعد فیزیکی و عقلی به یک اندازه متغیر است. در حالی که در فلسفه غرب، انسان را موجودی عقلی می‌دانند که در هر دو بُعد فیزیکی و عقلی به یک اندازه متغیر است. در حالی که در فلسفه اسلامی، انسان را موجودی عقلی می‌دانند که در هر دو بُعد فیزیکی و عقلی به یک اندازه متغیر است. در حالی که در فلسفه اسلامی، انسان را موجودی عقلی می‌دانند که در هر دو بُعد فیزیکی و عقلی به یک اندازه متغیر است.

نیازمندیهای زمانی مستند در فلسفه اسلامی و فلسفه غرب به صورت کلی به عاقل دیگرگی تعلق داشت و از نسخ نیازمندیهای طبیعی زمانی - مکانی نبود، بلکه از انسان و بینش دیگری درباره جهان سخن می‌گفت که در آن امیال انسان، مدار همه چیز شده بود و جهان بدون حضور و ظهور عام و شامل خداوند و انبیاء و اولیاء لحاظ می‌شد. حال آنکه در عالم دینی، حضور عام وحی الهی، همه چیز را احاطه می‌کرد، اساساً تحولی که در تمدن جدید رخ داد صرفاً به حوزه نیازها و نحوه ارضای نیازها بر نمی‌گردد، این نگاه ابزار انگارانه نسبت به تکنولوژی و علم است که چنین توهمی را ایجاد کرده است.

تکنولوژی و تمدن غربی، نه از نوع مسائل جزئیته مستحده بلکه امری کلی و بنیاداً متفاوت با موضوع بحث متعارف فقهی است، البته نه چنان است که طرح این مسائل بطور کلی خارج از حیزه فقه باشد، بلکه باید در عالمی وسیعتر و با فقهی اکبر با آن درگیر شد و در آن تصرف کرد. فقیه در اینجا باید خود آگاهی مدرنی را بر خود آگاهی سنتی خود بیفزاید تا فریب دید ابزار انگارانه را نخورد و تصور نکند که این پدیدارهای مدرن از سنخ پدیدارهای مستحدث ما است و سپس قاعده

تکنولوژی و تمدن غربی، نه از نوع مسائل جزئیته مستحده بلکه امری کلی و بنیاداً متفاوت با موضوع بحث متعارف فقهی است، البته نه چنان است که طرح این مسائل بطور کلی خارج از حیزه فقه باشد، بلکه باید در عالمی وسیعتر و با فقهی اکبر با آن درگیر شد و در آن تصرف کرد. فقیه در اینجا باید خود آگاهی مدرنی را بر خود آگاهی سنتی خود بیفزاید تا فریب دید ابزار انگارانه را نخورد و تصور نکند که این پدیدارهای مدرن از سنخ پدیدارهای مستحدث ما است و سپس قاعده

مطلق هیچ منسبی بدون مقید نیست و هیچ مقیدی بدون مطلق نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما در هر تمدنی، اصلی و کلی وجود دارد که فی حد ذاته حق است یا باطل، از اینجا است که به سخن حکما، حقیقت را به هر دوری، ظهوری است.

انسان خود آگاه به این مراتب، هیچگاه حکم رفع و تقریر و قول معصوم را با دموکراسی یا علم جدید تطبیق نمی‌دهد، اگر چنین کرد همان می‌شود که در باب بیانیته حقوق بشر نوشته شده است، از کتاب یک کلمه میرزا یوسف خان مستشارالدوله تا آثار مدرن کنونی، تعبیری چون حقوق بشر اسلامی بجای حق ... و حق الناس در این غفلت تاریخی بوجود آمده‌اند.

نباید فریب اصطلاحات مشابه فضائل چهار گانه "عفت" و "شجاعت" و "عدالت" و "حکمت" را خورد و تصور کرد که عفت و شجاعت یونانی، همان عفت و شجاعت اسلامی است، یا آموزه‌های مکتب سیاسی افلاطون را با تفکر سیاسی شیعه یکسان تلقی کرد، یا فضائل اخلاقی، شائی ثابت دارند که به قوه نظریه از سوی فلاسفه درک می‌شود، و شائی متغیر که به قوه فکریه از سوی حکمان به تناسب شرایط زمان و





مکان فرهنگها و اقوام، وضع می‌شود!! متفکران دیگری نیز رمز پیوند ثابت و متغیر را در تبدل احوال و اعراض یافته‌اند.

و همی‌ترین و مشهورترین وجهه این نظر، آنجاست که تصور شود دین و فرهنگهای مختلف در طول زمان، وحدت ذاتی پیدا می‌کنند و فقط در اعراض و احوال، از یکدیگر متفاوتند یا چنین بیندیشند که اسلام، دینی است ثابت که دائماً به اقتضای تحولات تاریخی در ظرفهای مختلف قرار می‌گیرد و اگر ظرفهایش تغییر نکند و عوض نشود مظروفش دچار انقباض می‌شود^(۲)

حال با این نظر، هر جامه را می‌شود به تن اسلام کرد و محک و میزان این امور متغیر چه چیز می‌تواند باشد؟ آیا در اینجا یکسان سازی و تطبیق صوری و جمع التقاطی رخ نمی‌دهد؟ در حالی که اکثر یکسان سازان فرهنگی از این حقیقت که تمدن اسلامی و تمدن غربی ذاتاً متفاوت و هریک، ثابت و متغیر خود را دارند، غافلند؟ متفکر و فقیه خود آگاه، باید درک کند که غلبه تمدن غربی و دموکراس مدرن، نسخ "ثابت و متغیر" اسلامی در حجاب مدرنیته است. به جای تطبیق این مراتب، می‌توان در صورت خود آگاهی ایمانی آماده‌گر، به نحوی تصرف ابتدایی در جوهر علم و تکنیک دست یافت. قبول انفعالی "ثابت و متغیر و کلّ و جزء" غربی و جمع صوری میان اسلام و غرب و صفت تدین دادن به همه امور ذاتاً سکولار و

دنیوی، جز به نفع غرب نخواهد بود و همین جریان در تفکر صد و پنجاه ساله تجدّد زده جهان اسلامی غلبه داشته است. این جریان از آن جهت غالب بوده که سیل و مسیر رودخانه فرهنگ جهانی چنین اقتضا می‌کرده است.

نکته دیگر اینکه می‌توان با قبول انفعالی تکنولوژی و دموکراسی جهان کنونی، با حفظ ظاهری از عادات و سنن اسلامی، توهّمی از تمدن اسلامی را صورت بخشید.

تأویل اسلام و دین به نحوی که هویت اصیل خویش را از دست بدهد و صورت انتزاعی و فرو کاسته پیدا کند نهایتاً به آنجا منتهی می‌شود که می‌توان هر صورت تعدیل یافته غربی را با آن ترکیب کرد و آمیخت.^(۳)

این تحول و استحاله و تقلیل و فروکاستگی، جریان طبیعی رسوخ مدرنیته در جهان اسلام است. و آن بخش از جهان اسلام که در شرق دور، مستقر است و بیشتر به فرهنگ بودایی، تعلق خاطر دارد تا به فرهنگ اسلامی، این سیر تحویلی را به سرعت به خود پذیرفته است. آنها ضمناً بسیاری از عادات و آداب و سنن هنری اسلامی را به شیوه‌ای دقیق‌تر از مسلمانان خاورمیانه حفظ کرده‌اند و حتی بسیاری از آنها سخن از حفظ سنت اسلامی با قبول مدرنیته می‌گویند، چنانکه در نظر آنها ژاپن علی‌رغم پذیرش مدرنیته، سنت اساطیری و هویت شرقی خود را حفظ کرده است!!

اما در حقیقت این نکته به غفلت تاریخی این اقوام بر می‌گردد. ژاپن سالهاست که غربی شده است. این غربی شدن، با خصوصی کردن فرهنگ بودایی و شینتویی از یکسو، و با شرطی شدن از سوی دیگر همراه بوده است. شرطی شدن در انسانها هماهنگ شدن صوری با نوعی اندیشه و عادت عملی و مهارت فنی است بدون ارتباط ذاتی با آنها.

اما در هر حال امروز ژاپن، آمریکایی است و افق و زیستگاه تاریخی‌اش در جغرافیای غربی شرق است و تقدیر شرقی و آیینی - شینتویی خود را فراموش کرده و هویتش مسخ شده است.

با چنین وضعی اگر به حکم ظاهراً قطعی عقل جدید از قرآن و سنت دست برداریم، دیگر عین غفلت و پریشانی خواهد بود. این عقل غربی، ما را از صریح قرآن و سنت قطعی، دور می‌کند در حالی که بظاهر تصور می‌کنیم تئوری اسلام را با زندگی عصری تطبیق داده‌ایم. این زندگی و عرف آخرالزمانی آن است که ظاهری از اسلام را با خود تطبیق داده است و حیات خود را توجیهی بظاهر اسلامی کرده است. این نظر در ذیل بسط همان تفکری است که به "معرفت دینی" اصحاب روشنفکری دینی، نوعی صفت غیر تقدس و تأخر ذاتی و معنوی از "دین" می‌بخشد، یعنی چنین می‌پندارد "دین" همراه با علوم بشری عصری، تفسیر و تأویل شده و "معرفت دینی" به عنوان

جلوه دینی شده علوم بشری تطبیق، و یکسان‌سازی دین با جهان علمی عصر است. در اینجا ثابت و متغیر، خود فرع بر "معرفت دینی" تلقی می‌شود نه قبل از آن و بنابراین تکیه بر ثابت و متغیر در دین، وارونه دیدن مسئله است. از همین وجهه نظر غربزده، ثابت و متغیر را احکام شریعت یا فقه و اصول فقه تعیین نمی‌کند و فقیه نمی‌تواند معلوم کند که جنبه‌های ثابت زندگی انسان کدام است و جنبه‌های متغیر آن کدام.

این مسائل و موضوعات به انسان‌شناسی علمی و فلسفی، جامعه‌شناسی، تاریخ، علم اقتصاد و سیاست، روان‌شناسی غربی و مانند اینها مربوط می‌شود!!^(۴)

اما نکته آن است که اگر فقه و علوم دینی نتواند "ثابت" عالم خود را تشخیص دهد، چگونه تاریخ یا انسان‌شناسی فلسفی!! قادر به انجام این مهم است مگر آنکه این ثابت و متغیر، اموری ظنی و مشهور متغیر تمدنی در هر عصر باشد و اساساً ثابت در جهان بینی جدید جایی ندارد. این مفهوم، انتزاعی و متافیزیکی و بالنتیجه غیر علمی محسوب شده و از حیث تفکر تحضلی و علمی، خارج تلقی می‌شود. آنچه برای تفکر علمی، اصالت دارد "پدیدار" و "قنومن" است، نه "نومن". حتی هگل برای نومن یا همان "آیده"، صیوررتی جاویدان قائل است پس دیگر ثابتی در کار نیست مگر آنچه نام انتزاعی و فراشناختی به آن می‌نهیم





و آن نیز از حوزه حیات انضمامی بشر خارج است. کاملترین شیوه سکولاریسم در اندیشه دینی مدرن، جداسازی دین و معرفت دینی است که امکان تطبیق و یکسان سازی اسلام با فرهنگ غرب را بنحوی عام، ممکن می سازد.

در اینجا "دین"، مفهومی انتزاعی (ثابت و صامت) تلقی می شود و "معرفت دینی"، تاریخی و بشری و ناطق و انضمامی. و با این تقسیم، گوهر دین، بی اثر و غیر حقیقی و ناشناختی می شود که هر لحظه به رنگ یکی از معارف بشری در می آید!! این معارف بشری دینی شده، فاقد هویت و گوهر قدسی و بالتیجه غیر مقدس و فانی اند. تحول علم جدید، خود اقتضای تغییر معرفت دینی دارد و قبض و بسط شریعت به این معنی است. اگر "دین"، خود را با علوم غربی، تطبیق ندهد دچار قبض شده و توانایی خود را از دست می دهد!! پس شرط توانایی دین، یکسان سازی مفاهیم آن با فرهنگ غربی جدید است و علوم بشری قدیم که کلام و عرفان و فقه دیگر علوم شرعی به آن وابسته اند باید چون جامه مندرس قدیم، کنده شود و علوم شرعی مجدداً باید جامه جدیدی را که "علم جدید" است، بر تن کند تا امکان مواجهه آن با جهان عصری و کنونی ممکن شود!

اما این پرسش همواره باقی است که محک بشری بودن همه شئون علوم بشری چیست؟ در گذشته، همه علوم، الهام و داده الهی تلقی می شد

اما در عصر اومانیسم، علم مانند سیاست و هنر، امری بشری تلقی می شود. پس عنوان علوم بشری به مشهورات عصر برمی گردد نه به امری یقینی و حقیقی و علمی.

دیگر آنکه اگر معرفت دینی، جدا از دین، تلقی شود اساساً چه معنی دارد که به عنوان امری دینی تلقی شود؟! آیا این نوعی قبول ظاهر و لافاه دینی برای اموری غیر دینی نخواهد بود که هر آن، شکستنده است؟ معرفت دینی، قدر مسلم، ربطی به علوم بشری مشهور ندارد و جلوه ای از وحی الهی در قرآن و علم نبوی و ولوی است که نه ابطال پذیر به روش پوزیتیویستی است و نه عصری است.

اگر انسان معاصر به سرچشمه تفکر دینی یعنی وحی باز نگردد، حجابی عمیق میان او و حقیقت دین، حائل می شود که نور باطنی اهل دین را مستور می سازد. در این دام، "دین"، شریعت صامت، تلقی می شود و علم و برداشتهای بشری، "دین ناطق". در این مرحله، دیگر مقاومتی دینی در برابر مشهورات جدید مادی و غربی از نظر تئوریک وجود نخواهد داشت.

اما این نظر خود به مقبولیت تکنولوژی و دموکراسی و تمدن غربی باز می گردد که سعی می کند دین را از حیز تفکر عمومی خارج کند و به تدریج بر اوضاع کلی جامعه غالب شود. این پیشنهاد رسمی و غیر رسمی تمدن جدید است که می کوشد حتی در اعتقاد به دین، آن را خصوصی و

فردی سازد، و از حوزه امور عمومی و حیات اجتماعی و سیاسی و علمی و هنری خارج کند. همین نکته، تمایز و تباین تاریخی دو تمدن و اصول تمدنی را بیان می‌کند، اما فقدان خودآگاهی و حوالت تاریخی مدرنیته در علمای سنتی و روشنفکران دینی اغلب نفوذ سطحی تفکر لائسیسته و مدرنیته را در آنها بروز داده است و بحرانی کنونی را در خاورمیانه ایجاد کرده است، یعنی زندگی در برزخی میان تمدن غرب و تمدن اسلامی، میان عقل غربی و عقل قرآنی.

روشنفکر می‌گوید معرفت بشری که به کتاب و سنت بطور مستمر رجوع می‌کند، معرفت دینی است و این معرفت دچار تغییر و تحول می‌شود و با تغییر و تحول خود، متدینان را از تحجر، نجات می‌دهد و سپر بلای دین می‌شود تا آن امر قدسی، ثابت بماند. اما این امر قدسی، چگونه شناختنی است؟ و چه نسبتی میان معرفت دینی و امر قدسی و دین در کار است؟ آیا این نسبت، ذاتی است یا غیر ذاتی؟ محک این نسبت چیست؟ اگر کسی منکر هر گونه نسبت ذاتی و حقیقی میان دین و معرفت دینی شود، چگونه می‌توان این شکاف را التیام بخشید؟ اساساً چنین شکافی پر شدنی نیست. اگر چشم راست علم جدید و تکنولوژی و دموکراسی و هنر به عالم علوی شرق فرو بسته مانده، چشم چپ ما نیز نباید از حقیقت غیر قدسی مدرنیته و دموکراسی و هنر جدید غافل بماند و

نابینا شود.

مشکل زمانی بیشتر می‌شود که برخی تصور می‌کنند می‌توان راه غرب را بی کم و کاست طی کرد و در ضمن، معانی و فضائل و عهد و پیمان شرقی و دینی و هویت فرهنگی خود را حفظ کنیم. گذر از این جهان نقشی مضاعف را برای ما می‌طلبد و همتی عظیم‌تر از گذشته از ما می‌خواهد، زیرا نه فقط باید چشم چپ خود را بر تمامیت تفکر غربی نسبت، بلکه در چشم راست خود نیز برای درک ماهیت تفکر دینی و شرقی دچار تیرگی و تاری نشد و اگر چنین نشود، همان وضع پریشان گذشته ادامه خواهد یافت.

ما اغلب مغرورانه و ساده‌اندیشانه با این تصور که غرب، چیزی جز ابزاری قابل تصرف نیست و ما به سرعت، غرب و عالم جدید بحران زده را تصرف خواهیم کرد، سیاست زده شدیم و خود را در معرض نازلترین، خطاهای اخلاقی و سیاسی قرار دادیم. فیلمهای سینمایی تلویزیونی را به حد نازلترین سریالهای فارسی قبل از انقلاب رساندیم و از طرح مسائل جدی در آن پرهیز کردیم بطوریکه از مطبوعات نیز عقب ماند. ما از خودآگاهی عصر امام "رض"، به همان فرهنگ کلاسیک روشنفکری ترجمه زده روی آوردیم بطوری که هم اکنون در قلمروی تئوری شریعت و سیاست، با غریزه‌ترین آراء روبرویم. بر فراز اندیشه‌هایمان، نازلترین متفکران و نویسندگان





فلسفی و سیاست غرب چون پوپر و پوزیتیویستها پرواز می‌کنند و در قلمروی عدالت اجتماعی و اقتصادی، با نقصانهای اساسی روبرویم بطوری که عدالت شیطانی جامعه مدنی و حقوق نفسانی بشر، انسانی‌تر از وضع ما بنظر می‌رسد. بسیاری از مسلمانها اکنون از اندیشه‌هایی التقاطی چون جامعه مدنی دینی به عنوان غایت، سخن می‌گویند بی آنکه نسبت به مدعای خود، "خودآگاهی" داشته باشند، اگر این نقصانها را دفع نکنیم و به نحوی به بازسازی معنوی در معرفت و شعور و عمل خود گرایش پیدا نکنیم، مانند دیگر سرزمینهای خاورمیانه، وضعی مشابه قبل از انقلاب پیدا خواهیم کرد یا چیزی شبیه ترکیه خواهیم داشت و ابلهانه تسلیم هوش شیطانی غرب و حکومت غرایز خواهیم شد. اگر تفکر دینی و پارسایی باز نگردد، در این وضع مانند هشت سال اخیر با انفعال به توسعه صنعتی سطحی روی خواهیم آورد و از طرف دیگر دعوی دینداری و احیای علم و هنر و شعر و اخلاق گذشته خواهیم داشت، از سویی دیگر با استقراضها از بانک توسعه جهانی و صندوق پول و غیره در را به واردات غربی باز خواهیم کرد و علاوه بر اینها پی در پی صدها استاد احیا و اقامه نماز و امر به معروف و نهی از منکر آن هم در حد ستاد نه صف، تأسیس خواهیم کرد و به کارهای نیم بند اهتمام خواهیم ورزید، در حالی که اسم و فعل و حرف نظام آموزش

دانشگاه و مدرسه ما غربی است، استاد و دانشجو و معلم و دانش‌آموز بیش از گذشته در تنگنای میان علوم غربی و تعهد و تقوی قرار خواهد گرفت، نظام تجاری و عمرانی در برزخ میان سوداگری و ارتشاء و دزدی و ظاهر کاری و ریا و رعایت آداب و احکام شریعت قرار خواهد گرفت، تجربه هشت ساله توسعه و بازسازی نشان داد که لازمه توسعه انفعالی، بی‌عدالتی، ارتشاء و فساد اخلاقی است، اینها چاشنی و محرک اصلی نظام توسعه غربی است و در این میان، لیبرالیسم اقتصادی غالب بر تفکر شرعی کالونی حکومت زوریخ و ژنو نیز جز به این مراتب مدد نرساند، پرتستانیسیم اخلاقی "وبر" بیان توجیه انباشت سرمایه در نظام سوداگری شبه دینی عصر رفرمیسم است، در حقیقت این اخلاق به ایجاد نوعی نظم دنیوی و وجدانی قانونی مودرساند نه به دیانت، زیرا بتدریج این حکومت با حصول انباشت سرمایه و غربی شدن تمام عیار جامعه و انتقال نظام کلاسیک بورژوازی به نظامی مدرن، حکومت دینی، سالبه به انتفاء موضوع شد. اکنون ما در وضعی برزخی میان غربزدگی فعال و غربزدگی منفعل قرار گرفته‌ایم. به اقتضای این وضع، فعال نیستیم، به این دلیل که نه تنها نسبت به غرب، خودآگاهی نداریم بلکه اغلب بلامتکلیف و سرگردان، گرد خود می‌گردیم و مدام منتظریم که دستی از غیب برون آید و کاری بکند. منفعل نیز نیستیم به این دلیل که علیرغم بدهکاری به

کشورهای مختلف، علیرغم مصرف کالاهای غیر ضروری کشورهای غربی، علیرغم بالا گرفتن بحران اقتصادی و اخلاقی، علیرغم تنازع بیهوده افکار و آراء متشدد و التقاطی، علیرغم هیاهوی لزوم توسعه و تحقق جامعه مدنی، علیرغم هجوم مدرنیسم، علیرغم آواز ماهواره و ویدئو و شیوع بیش از پیش مصرف زدگی و تظاهر به اخلاق و عادات غربی، همچنان خود را ستایش می‌کنیم و در پایان تاریخ غرب، اغلب در عرصه اوهام به جنگ غرب می‌رویم. دردناکترین وضع، زمانی است که هوشمندترین و بظاهر خودآگاه‌ترین گروه اجتماعی ایران به اقتضای روح زمانی با اصطلاحات بی‌سروته‌ای چون جامعه مدنی در روزگاری که دوران این جامعه و مدنیت و قانونیت در غرب فروپاشیده و امپریالیسم آشکار و پنهان ناشی از آن، به بحران رسیده، دل خوش می‌دارد که گویی با آن می‌توان تمدنی اسلامی بپا داشت!! و نکته جالب آنکه روزگاری بنام مشروطه مشروعه، طایفه‌ای در مقابل متورالفکران و بیگانگان ایستادند و اکنون با نامی دیگر از مشروطه مشروعه (جامعه مدنی دینی)، اسلام به نفع متورالفکران، صادره می‌شود با این توهم که گویی با این تحول، صدای آزادیخواهی ملت شنیده می‌شود و شهروندانی مؤدب و مطیع قانون سر برمی‌آورند. در جامعه از قتل و کثافتکاری و دزدی و فساد و طلاق و اعتیاد کمترین خبری نخواهد بود. زنان آزاد و

حقوقی برابر با مردان، کودکان به دلخواه خویش زندگی خواهند کرد، آنارشسیسم، جایی برای حضور نخواهد یافت، فاشیسم ریشه کن خواهد شد. مرجعیت و حجیت رجال، بی معنی خواهد شد، عقل‌پذیری و خردورزی عمیقاً مورد توجه قرار خواهد گرفت و...!! اما غافل از آنکه مدنی‌ترین جوامع مدنی در جهان معاصر، جنایتکارترین، ظالم‌ترین و خبیث‌ترین در ضمن پیشرفته‌ترین سرزمینهای صنعتی اند. البته در جامعه، همه می‌توانند از وضع موجود، بدگویی کنند و سیاست امپریالیستی را محکوم کنند و علیه آن اعتراض و اعتصاب نمایند اما اکثریت جامعه، اهمیت به صدای آزادیخواهی این طبقه اقلیت هوشمند نمی‌دهند و فقط برنامهریزان نابغه سیاسی، فرهنگی، هنری در مسیر موافق نظام امپریالیستی هستند که آینده را تعیین می‌کند. «حقوق بشر» ابزاری میشود برای استحکام امپریالیسم عرفانی دالایی لاما و سینماگران آمریکایی با عشق و علاقه هفت روز درثیه و کواندان و گوشه سرخ می‌سازند تا نظام دیکتاتوری چین را به نفع نظام عرفانی «لاما» تحقیر و نفی کنند!! و در این ماجرا بظاهر صدای آزادیخواهی قوم تبت را به گوش جهانیان برسانند، اما در حقیقت در پس پرده، چیز دیگری است. این آزادیخواهی در جهان، چیزی نبوده جز آنکه جهانیان را شهروندان برده و مطیع دهکده جهانی بکند و کل چین، به صورت بندری





آزاد و جامعه‌ای باز برای تصرف سوداگران و جنایتکاران جهانی درآید و مطابق عرف نظامهای رسمی دنیا هیچگونه تعارض و دوگانگی در عرصه سیاست و فرهنگ وجود نداشته باشد. همه، تسلیم وضع موجود شوند و آمریکا در نظم نوین جهانی سرور جهان شود به هر حال آنچه در اینجا قابل تأمل است این است که آن روی دیگر سکه جامعه باز و جامعه آزاد نیست بلکه قوام بخشیدن به سیطره غرب و موجودیت آمریکا است^(۵) و تبدیل هر جامعه به جوامع امنی برای تصرف غرب، و دیگر در ایران، هیچ امر شرقی مبهم و خلاف آمد عادت‌ی وجود نخواهد داشت و ما قدر مسلم از این وضع خلاف آمد، خارج می‌شویم و مانند دیگر سرزمینهای جهان، زندگی را می‌پذیریم بی‌آنکه در دسری و بی‌نظمی‌ای در روزگار و نظم جهان ایجاد کنیم. البته این بدان معنی نیست که باید حجاب و نماز و روزه و آداب و عادات و تفکر دینی را کنار نهاد، نه، بلکه فقط تعریف خردپذیرانه کردن!! از این مفاهیم و مراتب، مقبول است. مگر در جهان غرب، انبوه متفکران دینی خودآگاه وجود ندارند یا در آن سرزمینها مومن و انسان و دینداری دیده نمی‌شود؟ چه بسیار متفکرانی که در غرب، مسئله‌آموز شرقیان می‌شوند، اما نکته آن است که در این جماعت هیچ امری، خلاف آمد عادات و مبهم یا رازآمیز دیده نمی‌شود. همه، نظم جامعه مدنی و امپریالیسم و سوداگری را طوعاً و یا کرهاً

پذیرفته‌اند و در غایت و در مقصد اقصای خود خلاف آن، عمل نمی‌کنند و سخن نمی‌گویند و حتی به بسط و تقویت آن مدد می‌رسانند.

بزرگانی چون گنون، کربن، هیدگر، فوکو و لاکان و غیره همه در حالی که از ذلت غرب و تکنولوژی و آخرین تفکر و منطق پرسش کرده‌اند. هیچگاه چون عناصر نامطلوب، لحاظ نشده‌اند و حتی برخی به سلک جامعه فراماسونی و انجمنهای صهیونیستی در آمده‌اند و خواسته‌اند اسرائیل و اعراب را به صلح وادارند و شرقیان نامنظم را منظم کنند!! یا با برخی جریانهای نازیستی بنابر توهم خود قدری نزدیک شده‌اند و امثال این.

نکته جدی و قابل تأمل در برخی تفاسیر ما از متفکران غربی چون تفسیر مرحوم سید احمد فردید از هیدگر، خود به امر خلاف آمد عادت شرقی بر می‌گردد. اما خود این نوع تفاسیر نیز اگر به منبع شرعی، تعلق پیدا نمی‌کرد، به امر انقلاب مدد نمی‌رساند و بروز و ظهور عام پیدا نمی‌کرد. غرض از این کلمات به هر حال انکار آنچه که به ضرورت بر عالم سیطره می‌یابد، نیست. هیچ انسانی در حال متعارف و در وضعی مقابل امر خلاف آمد عادت نمی‌تواند با جامعه مدنی و توسعه تکنیکی و دهکده جهانی و آمریکا و اسرائیل مخالفت کند و اساساً مقصد اقتصادی این کلمات، این مراتب نیست بلکه تذکر به نحوی خودآگاهی است به این

حقیقت که ذات آزادی جدید، آزادی نیست، چنانکه ذات مدنیت جدید، مدنیت نیست، اما آزادی و مدنیت غربی در پایان تاریخ غرب برای آنهایی که صدر تاریخ جدیدشان، ذیل تاریخ غرب است، هنوز به شدت سُکر زاست و در برابر وضع برزخی^۱ نه آزادی مجازی و نه آزادی حقیقی^۲ که مشرق زمینیان دچار آنند، چون موهبت الهی بنظر می‌رسد و همگان در رسیدن به آن با هم رقابت می‌کنند و شاید روزی که مردم ایران همگی پشت چراغ قرمز بایستند و نوبت را رعایت کنند و به حق دیگر شهروندان تجاوز نکنند و تحمل سخن باطل و حق مخالفان را داشته باشند و نهایتاً آنکه تعلق به امر مقدس را به طاق نسیان سپارند، شاید این آزادی و مدنیت هم به سراغمان بیاید، فراتر از صورت اسطوره‌ای و شبه قدسی آن.

او دیگر از اینکه مردمی کافر و بی‌دین و بی‌خدا در کنار آنها زندگی می‌کند و بر آنها مسلط‌اند، هراسان نمی‌شود و حتی می‌پذیرد که باید زندگی خود را به نحوی با نظام سکولار، متناسب و هماهنگ گرداند پس هیچ امر خلاف امدعادتی از او سر نخواهد زد!!!

از همه بدتر در پایان تاریخ غرب و پایان تاریخ جدید آغاز نکرده، عرفان ستایی ماست، در حالی که تفکر عرفانی، خارج از حوزه حیات خود عاجز است و آنگاه می‌تواند شکوفا شود که دنیای محیطی به آن مجال بروز بدان را بدهد، زیرا این

فکر نیاز به موطن و ماوا و فضای دل دارد. دنیایی که همه چیز را همتراز و یکسان می‌کند و چون برهوتی بی‌آب و علف، همه چیز را می‌پوشاند، مجال بروز به چنین تفکری نمی‌دهد. وضع وقتی بحرانی است که انسان، نه در نظم تفکر عرفانی باشد، نه تجربه‌ای از تفکر دنیوی و فلسفی غرب داشته باشد و این آنگاه است که فکر از مدار خود خارج می‌شود و به بیراهه می‌زند و تمایلات و آرزوها و تعصبات و انواع داوریه‌ها میدان می‌یابند و همه خود را مجاز می‌داند که درباره هر مسأله‌ای بحث کنند زیرا دگر معیاری که تعیین کننده مرزها باشد، وجود ندارد و بی‌مرزی، موجب خلط مبحث می‌شود. در نتیجه به جای اینکه به مبانی میراث خود پی ببریم، آن را کمال مطلوبی در بهشتی موعود معرفی می‌کنیم و با تفکراتی غربی که به درستی نمی‌شناسیم، ابزارهایی را که امکان داشت ما را از غفلت توهم مضاعف آزاد کند، از بین می‌بریم و گمان می‌کنیم از این طریق، هم آفات تکنولوژی را از خود دور کرده‌ایم و هم محیط مساعدی برای ظهور انواع و اقسام مکتبهای اشرافی نو فراهم ساخته‌ایم. غافل از آنکه از هجوم قهری تکنولوژی و ارزشهای مترتب بر آن، نه فقط نمی‌توانیم ممانعت کنیم، بلکه با نپرداختن بدان و نشناختن ماهیت اصلی آن، خودآگاهی را که ممکن بود ما را به بسیاری از مسائل دشوار واقف کند، مسدود کرده‌ایم. اگر قرار است چنین وضعی





پیدا کنیم، چه بهتر که با سرعت هر چه بیشتر تسلیم غرب شویم و دعوی عهد و پیمان قدیم هم نکنیم. شاید در این حال که دعوی اختیار و عرفان و هنر ملکوتی نمی‌کنیم، به عجز و فقر ذاتی خود پی بریم و دریابیم که حوالت آخرالزمان، "طوفان قهر الهی" است، و پس از این تجربه جانکاه شاید نسیمی از ساحت گلشن قدس و نور محمدی بر جسم و روح ما وزیدن گیرد، و الا هرچه از احیاء معماری و امر به معروف و هنرهای سنتی، آنهم به صورت سمیناری و ستادی!! سخن بگوئیم، جواب نمی‌دهد. اگر قرار بود معماری قدسی ما فقط با شعار یا روی آوری به فرمالیسم احیاء می‌شد، اینچنین باید همه هنرها و معارف و عرفان و فلسفه اشراقی نیز احیاء می‌شد. ظهور و بروز ذاتی هر چیزی از جمله عرفان حقیقی فضا و محیط خاص خود را می‌طلبد و در این حال، درون انسان به عالم بالا و مبدأ عالم و آدم متصل می‌شود، اما امروز همه چیز به نحوی دروغین و کاذب وسیله و ابزاری می‌شود، مانند استفاده از فنون مراقبه در روزگار ما.

یوگا یک شیوه زندگی است که تنها در محیط زیست فرهنگی خود معنا می‌یابد، بدین معنا که انسان باید با نحوی سیر و سلوک و شیوه‌ای از حیات معنوی هماهنگ باشد، اما در تمدنهای مدرن، یوگا به یک ترفند و فن بدل می‌شود، یا می‌بینیم عرفان غالباً در غرب به پناهگاهی برای

حاشیه‌نشینان افسرده روح جامعه تبدیل می‌شود، زیرا نه تنها این افراد خود را از درون تزکیه نمی‌کنند، بلکه با تقویت تفاوت خود با دیگران، حتی از بقیه خودخواه‌تر می‌شوند. به عبارت دیگر عرفان به جای شکستن و نفی و تزکیه "نفس"، آن را محکم‌تر و قوی‌تر می‌کند. این اعمال در حقیقت مانند تقویت روح است چون تقویت جسم.

پی نوشتها

- ۱- در دوران اخیر بنظر روشنفکرانی چون مسعود بهنود در باب جامعه مدنی بسیار معقولتر از نظریه‌های انتقاطی در باب جامعه مدنی است، البته شاید تفسیر بهنود از جامعه مدنی قدری خفت بار باشد، اما کلی آن با حقیقت و واقعیت جامعه مدنی جهانی هماهنگ است.
- ۲- قبول وحدت ادیان در تفکر قرآنی به معنی وحدت نظریات و فرضیات مشهور شبه عرفانی و دین‌شناسی تطبیقی کنونی نیست. اسلام ضمن قبول وحدت ادیان و حیانی قائل به کثرت ادیان است و نسخ ادیان نیز به همین معنی است، اما در فرضیه‌های جدید یا قبول تعاریف انتزاعی به وحدت می‌رسند. حال آنکه در اسلام صفت تسلیم و وحدت کلمه انبیاء امری انضمامی است در یک مراتب معنوی و شرعی.

